



اتویپای پایان اتویپا

بسیار متأسفم که نمی‌توانم در مجلس رونمایی کتاب «فلسفہ از تعبیر جهان تا تغییر جهان» اثر گرانمایہ دوست و همکار عزیزم آقای دکتر موسی اکرمی شرکت کنم. ضرورتی مرا از این حضور که ہم مایہ خوشوقتی و ہم ادای وظیفہ بود بازداشت. آقای دکتر اکرمی از استادان صاحب‌نظر فلسفہ است. ایشان تحصیلات عالی خود را در رشته فیزیک آغاز کرده و پس از اخذ فوق لیسانس فیزیک در فلسفہ ادامه تحصیل داده است. البته از همان آغاز جوانی اعتنایی ہم به تاریخ و فرهنگ و فلسفہ و عرفان داشته‌اند و چنانکہ به یاد می‌آورم مقاله ای در عرفان نوشتند کہ مورد تحسین اهل فضل و دانش قرار گرفت. از زمانی ہم کہ به فلسفہ رو کردند آثار خوب نوشتند و بعضی کتاب‌های نامداران معاصر را به فارسی خوب برگرداندند. آقای دکتر اکرمی فیزیک خوانده‌اند و ذهن ریاضی و منطقی دارند. در نوشتن هم نظم اهل منطق را رعایت می‌کنند و به فلسفہ ای مایل‌اند کہ در آن از دستاوردهای علم بهره برداری می‌شود.

مع‌هذا پوزیتیویست نیستند یا لااقل به اثر فلسفہ برای تغییر جهان اعتقاد دارند و مخصوصاً فلسفہ را در خدمت تحقق عدالت می‌خواهند. من و آقای دکتر اکرمی در این قسمت با هم متفق‌المقولیم اما در مورد ہم سنخ دانستن فلسفہ با علم و البته در تفسیر سخن مارکس نظرمان متفاوت است. این اختلاف به اصول باز می‌گردد. اختلاف رأی و نظر میان اهل فلسفہ یک امر عادی و طبیعی است و مانع دوستی و ہم‌سخنی‌شان نمی‌شود. نظر آقای دکتر اکرمی در تفسیر سخن مارکس این است کہ ابتدا فلسفہ‌ای باید باشد تا با آن جهان را بتوان تغییر داد و تغییر باید بر طبق نظر درست صورت گیرد. این سخن به اعتباری درست است. مارکس هم منکر وجود علم و فلسفہ نبود اما می‌گفت با فلسفہ‌ای کہ تا کنون بوده است جهان را نمی‌توان تغییر داد و البته اگر به او می‌گفتند اول علم تغییر را باید بنا نهاد و تغییر را بر وفق آن صورت داد، نمی‌پذیرفت. زیرا به نظر او فلسفہ را از تغییر جهان جدا نمی‌توان کرد. رویای تغییر جهان چنانکہ آقای دکتر اکرمی هم گفته‌اند در تاریخ فلسفہ به سقراط و افلاطون باز می‌گردد. اما

افلاطون و افلاطونیان این تغییر را برای برقراری یک نظام مدنی مثالی ثابت شبیه به نظام موجودات می‌خواستند. آن‌ها می‌خواستند از تغییر بگریزند و جهان مصون از تغییر و تغیر می‌خواستند.

تا زمانی که علم، علم مطابقت با موجودات بود از علم برای تغییر بیش از این کاری نمی‌آمد. فلسفه‌ای که مارکس می‌گفت علم تغییر بود نه علم ثابت مطابق با موجودات یعنی علمی صرفاً برای تغییر نبود بلکه با تغییر مناسبت داشت افلاطون می‌خواست از تغییر بگذرد و به ثبات برسد اما مارکس تغییر را اثبات می‌کرد. از زمان فرانسویس بیکن و دکارت این اندیشه پدید آمد که علم، علم قدرت است. کانت و هگل و مارکس طرح بیکن و دکارت را پیش بردند و به نهایت رساندند آن‌ها عقل را نه صرف عقل شناسنده بلکه عقل کارساز و دگرگون کننده و تاریخی دانستند. کانت از نظر هیوم که می‌گفت ما از نسبت میان علم و معلوم بی‌خبریم گذشت و تکلیف علم را معین کرد به نظر او علم مرکب از صورت و ماده است. ماده علم از خارج اخذ می‌شود و صورت آن را فاهمه افاده می‌کند. او البته از علم ساخته و پرداخته و چگونگی ساخته شدنش گفت اما به صراحت علم را سازنده ندانست الا اینکه پیشرفت را به عقل و فاهمه بازگرداند. اما هگل فلسفه را مظهر تحقق تام و تمام روان مطلق دانست. مارکس به آنچه کانت و هگل گفته بودند صورت تاریخی اجتماعی صریح داد.

او در عبارت «فیلسوفان جهان را تعبیر کرده‌اند اما مساله، مساله تغییر جهان است»، وظیفه دیگری برای فلسفه قائل شد و مخصوصاً در این عبارت یک دوران بالنسبه طولانی فلسفه را پایان یافته دانست و گفت که فلسفه خودآگاهی و علم تغییر جهان است نه علمی که به کار تعبیر و گزارش جهان می‌خورد. در نظر مارکس تقدم فلسفه و تغییر مطرح نبود که بگوئیم آیا بدون علم تغییر امکان دارد یا ندارد؟ تقدم و تأخر رتبی و زمانی با دوگانگی مناسبت دارد. اینجا همه چیز به هم ربط دارند و فلسفه به جای اینکه ماهیات ثابت را درک کند، درک تاریخی تغییر است. پس تغییری که مارکس به آن نظر داشت با هر علمی ممکن نمی‌شود و صورت نمی‌گیرد و هر علمی علم تغییر نیست.

مسئله مارکس نمی‌گفت که بدون علم فیزیک و مکانیک می‌توان جهان را تغییر داد اما می‌گفت که این علوم باید در یک طرح کلی کار خود را انجام دهند. فیلسوفان باید به تغییر بیندیشند و طرح تغییر جهان را در اندازند. نکته خارق اجتماعی بگوئیم بیکن و دکارت و کانت و هگل و مارکس همگی مثل اشعری و اشعری‌مآبه‌ای ما اراده و عمل را بر علم و نظر مقدم می‌دانستند. با این تفاوت که اشعری از اراده الهی می‌گفت اما اینان از اراده، اراده انسانی مراد می‌کردند. عبارت مارکس بیان این تقدم است به شرط اینکه تقدم را تقدم زمانی ندانیم و نگوئیم تا علم حاصل نشود از تغییر چیزی نمی‌توان گفت زیرا این اراده به تغییر است که تکلیف علم را معین می‌کند.

غایتی که مارکس در نظر داشت و اتباع و پیروانش در تحقق آن ناکام ماندند فائق آمدن بر بیگانه‌گشتگی انسان و تأسیس جامعه عدل و برابری بود. ظاهراً دوست و همکار عزیز ما با تلقی مارکس از علم و جهان و انسان و فلسفه موافق نیست اما هنوز به آنچه او طلب کرد و نیافت، نظر دارد و همچنان به ایده‌آل بنیانگذاران تجدد که به تحقق جامعه مرفه و آزاد انسانی و وحدت نوع بشر نظر داشتند می‌اندیشد. او امیدوار است کشور واحدی پدید آید که در آن همه به سرنوشت زمین و هم‌نوعان خود بیندیشند. به نظر دکتر اکرمی تحقق یک جهان عدل و آزادی و تفاهم موقوف به تدوین و پذیرفته شدن و اجرای یک قانون اساسی جامع بر اساس فلسفه‌ای خاص است.

ما نمی‌دانیم این فلسفه خاص چیست و چگونه به وجود می‌آید. ممکن است نوشته‌های آقای دکتر اکرمی را اوتوپیک دورانی بدانیم که در آن پایان اوتوپیا اعلام شده است ولی به هر حال نمی‌توان تعلق خاطر به علم و فلسفه و آزادی و عدالت که در سراسر کتاب ظاهر است تحسین نکرد. من متأسفانه در خوشبینی دوست عزیز خود در مورد آینده جهان شریک نیستم. اما اعتقاد او به علم و توجهش به آینده و اهتمامش به ایجاد ارتباط و پیوند میان علم و فلسفه و دین و سیاست را قابل تحسین می‌دانم و ستایش می‌کنم. صاحب‌نظری که همه وقت و همت خود را صرف دانش و دانستن و آموزش و پژوهش می‌کند باید در نظر همه ما محترم باشد. این یادداشت را به قصد ادای احترام بنویسم کاش آنجا بودم و در حضور حاضران به نویسنده کتاب «فلسفه از تعبیر جهان تا تغییر جهان» از بابت خدمتی که به علم و فلسفه کرده است با حضور خود ادای احترام می‌کردم.